

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

تیمورشاه "تیموری"

مجنون و صحرا

مرا این قصه از مجنون و صحرا
که مجنون جانب صحرا چو رو کرد
بگفتی لیلی و میبود گریان
بسر خاکی ز حسرت باد کردی
بگفتی لیلی من، لیلی من
پدر از درد او دلخون همی بود
نصیحت کرد مر او را مکرر
نشاید مر ترا این گونه بودن
بگیر این پیرهن در جان میکن
بس است این گریه و افسوس و زاری
چو مجنون باز پیراهن به بر دید
بزد فریاد و دستی بر یخن برد
پدر زین کار او در حیرت آمد
بگفتا حال و احوال پسر را
یکی گفتا که سیم در پیرنش دوز
دگر گفتا که زنجیرش بیاور
دگر گفتا که چرمینه بیوشان

به خاطر بگذرد هرگاه و بیگا
به هر سو نام لیلی جست و جو کرد
چو طفلی بهر مادر بود پویان
دویدی هر طرف فریاد کردی
دریدی پیرهن را تا بدامن
ز کردار پسر محزون همی بود
که ای بهتر ز مروارید و گوهر
ز یاران و دیار خدود بریدن
ز حال دیگهران پرسان میکن
نباید کرد زین پس بیقراری
یکی بدریده و اینک دگر دید
دریدا پیرهن، جانش بیازرد
بنزد قوم و اهل خبرت آمد
از ایشان خواست راه خوبتر را
که آن سیمش نگه دارد شب و روز
کزین بدتر نگردد حال ابتر
شود تا کار از بهر تو آسان

خلاصه هریکی آنچه توانست
در آخر گفت یک مرد ستوده
که از لیلی بجوید کار مجنون
فرستاقاصدی بر نزد آن حور
که یک تاری بده از بقچه خویش
پدر آن تار بگرفت و بیفروخت
از آن پس پیرهن پاره نمیساخت
عجائب نیست از عشق این حکایت
محبت از چه دارد اوج قدرت؟
جهان گگردنده بر روی محبت
به قلبت تا که تخم مهر کشتی
محبت گگر کند پر قلب ما را
تو قلب خود منور ساز از عشق

خودایا عشق پاکانت به من ده
از آن نور فروزانت به من ده

۱- لیلی مجنون را "دیوانه من" می گفت

(المان - ۱۸ نومبر ۲۰۱۱)